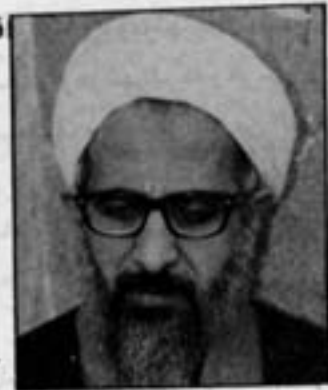


قسمت هفتم



آیت الله جوادی آملی

نیاز به منطق

معنای احتیاط آن است که انسان دور ایمانش دیواری نصب کند که این درخت در دسترس بداندیشان نباشد که هر کسی شاخه این درخت را بشکند و میوه اش را ببرد.

از حضرت امیرالمؤمنین «ع» رسیده است: «خذ الحائطة لدینک» و از معصومی دیگر رسیده است: «اخوك دینک فاحتط لدینک»^۱ برای دینت حائط و دیواری نصب کن (اینچنین نباشد که هر کسی به باغ دینت دستبرد بزند و میوه ایمانت را برکشد) و در روایت دوم می فرماید: تو یک برادر داری و آن دین تو است، پس این تنها برادرت را نگهداری کن.

معنای احتیاط:

اکنون خوب بشگریم: آیا معنای احتیاط این است که انسان لبه دریای بیکران معارف، خشک بماند و بگوید: اگر وارد شوم غرق می شوم، پس به مقتضای احتیاط باید از کنار آن خشک بگذرم و خود را به این دریا نزنم!! یا اینکه مقتضای احتیاط به من می آموزد که برای وارد شدن در این دریای بیکران، شنا و غواصی را بیاموزم و در این دریا غوص کنم و گوهر را از عمق دریا استخراج نمایم و از آنها بهره برم؟

آری! آن کس که کنار دریا تشنه می میرد، محتاط نیست، او انسان ساکتی است که حق را نمی فهمد و حق را نمی طلبد! او انسان ترسو و یاتن پروری است که حتی برای پدمت آوردن ذره‌های گرانبهای معارف، حاضر نیست راه غواصی را بیاموزد. او نه محتاط است که شیطان دهن بسته است، از

اشکال هفتم:

گفته اند: طریق احتیاط در دین آن است که انسان در آشنا شدن به معارف، جز از راه کتاب و سنت، از هیچ راهی استفاده نکند و هیچ راهی را نرود. احتیاط که مرضی خدا است و مأمور به است اقتضا می کند که انسان به ظواهر کتاب و سنت اکتفا کند و از اصول عقلی و منطقی پرهیز نماید!!

جواب اشکال هفتم:

احتیاط کردن معدوم است و دستورات فراوانی آمده که احتیاط کنید.

رسول الله «ص» نقل شده است که فرمود: «الساكت عن الحق شيطان اخرس» کسی که حق را نگفت شيطان دهن بسته است. پس آن کس که حق را نبیند شيطان اعمی است و آن کس که حق را نشنود شيطان اصم است و آن کس که حق را نفهمد شيطان جاهل است.

معنای احتیاط این نیست کسی درخت غرس نکند و باغی احداث ننماید که مبادا دیگران میوه های درخت را بکنند و شاخه هایش را بشکنند! معنای احتیاط پرهیز از کار نیست، پرهیز از تلاش و کوشش نیست بلکه پر تلاش بودن است. زمین را شیار کردن و باغ را احداث نمودن و درختان را سبز کردن و آنگاه دورش دیوار کشیدن است. معنای احتیاط کردن آن است که انسان راه شنا را یاد بگیرد و غواص شود و از اعماق دریاها گوهر بدست آورد نه اینکه هیچ وارد مسائل عقلی نشود!

پاسخی که استاد ما مرحوم علامه طباطبائی (ره) می دهند چند امر است:

۱- همین استدلالی که شما کردید، استدلالی منطقی است. گفتید به اینکه چون راه پرخطری است، پس نباید رفت. این خود یک قانون کلی منطقی است که این راه چون خطر دارد و از خطر باید پرهیز کرد، پس از این راه باید پرهیز کرد.

۲- کسی نگفت: انسان راه پرخطر را بدون سلاح و بدون تجهیزات طی کند! ما می گوئیم: اول خود را آماده سازید «تجهزوا» سپس وارد راه پرخطر شوید و در آن راه حرکت کنید. مگر می شود آشنا به اصول اولیه نبود و وارد کشف معارف شد؟!

گفته اند: استعدادها مختلف است و مقدار شکوفائی استعدادها در افراد فرق می کند. از رسول اکرم «ص» هم چنین بیانی رسیده است، می فرماید: «الناس معادن كمعادن الذهب والفضة»

مردم همانند معدنهای گوناگونند، برخی طلا و برخی نقره اند. استعدادها هم نظیر معادن گوناگون فرق می کنند، کندوکاوها در به کارگیری استعدادها هم فرق می کنند، پس ممکن است کسی استعدادش در حد معدن طلا باشد ولی در دل خاک دفن شده باشد و آن را شکوفا نکرده باشد.

بنابر این، از روایت چنین استفاده می کنیم: در عین حال که استعدادها مختلف است، توفیق استخراج و استنباط از درون هم مختلف و گوناگون است. اگر کسی استعدادش سرشار بود و آن توفیق نصیبش شد که استعداد سرشار نهفته اش را شکوفا کند، راه کشف معارف برای او تا عرش باز است. جانی چیز محدوده آن بی حد که ذات اقدس الهی است، منطقه متنوعه ای برای انسان در جهان امکان نیست.

هر علمی غذای هر عالمی نیست:

در توحید مرحوم صدوق (ره)، باب الرد علی الثنویة و الزنادقة مطلبی است که ناظر است به استعدادهای گوناگون و اینکه هر علمی غذای هر عالمی نیست و هر مطلبی را نمی توان به هر کس گفت. در صفحه ۲۵۵ آن کتاب، حدیث مبسوطی از حضرت امیرالمؤمنین «ع» نقل

شده است که برای استشهاد، قسمتهائی از آن را نقل می کنیم:

مردی حضور حضرت امیر «ع» شرفیاب شد و عرض کرد: «انی قد شککت فی کتاب الله المنزل» من در کتاب منزل خدا شک کرده ام!! حضرت فرمود: «نکلنک امک فکیف شککت فی کتاب الله المنزل؟» مادرت به عزایت بنشیند، چگونه در کتاب خدا شک کردی؟

«قال: لانی وجدت الكتاب بکذب بعضه بعضاً فکبف لاشک فیه» من دیدم برخی از آیات قرآن، آیات دیگری را تکذیب می کند، پس چگونه شک در آن نکنم؟! حضرت فرمود: «ان کتاب الله لیصدق بعضه بعضاً ولا یکذب بعضه بعضاً لکنک لم ترزق عقلاً تنتفع به، فهات ما شککت فیه من کتاب الله عزوجل».

همانا آیاتی از قرآن، آیات دیگری را تصدیق می کند و هیچگاه برخی از آن، برخی دیگر را تکذیب نمی نماید ولی تو آن عقلی را نداری که از قرآن بهره ببری، پس اشکالهایت را بیان کن.

آنگاه آن مرد موارد زیادی از اشکالات را بیان می کند تا اینجا که می گوید:

می بینم در یک آیه خداوند می فرماید: «قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون» فرشته ای که موکل مرگ است، روح شما را - هنگام مرگ - قبض می کند. و در آیه دیگر می فرماید: «اللّه یتوفی الأنفس حین موتها» خداوند، هنگام مرگ افراد، قبض روح آنها را می کند. و در آیه سوم می فرماید: «توفته رسلنا وهم لا یفرطون» فرستاده های ما قبض روح می کنند.

نیاز به منطق

آیه چهارم می فرماید: «الذین تنوِّفهم الملائكة طیبین» فرشتگانی هستند که ارواح مؤمنین را در حال توقی قبض می کنند. در آیه پنجم می فرماید: «الذین تنوِّفهم الملائكة ظالمی انفسهم» آنهایی که به خود ستم کردند، فرشتگان در حال مرگ جان آنان را قبض می کنند، در حالی که به صورت و پشت آنان می زنند. این چگونه است ای امیرالمؤمنین و چگونه شک نکنیم؟! اگر مرا رحم نکنی من هلاک خواهم شد.

حضرت در پاسخ فرمودند: این پنج آیه به سه مطلب برمی گردد، در یک آیه می فرماید خدا متوقی است (یعنی قبض روح می کند) و در آیه دیگر می فرماید فرشته است که متوقی است و در آیات دیگر می فرماید فرشتگان توقی را به عهده دارند. خدای متعال تدبیر عالم را روی این مدبرات عقل و مجاری فیض انجام می دهد و هر که را بخواهد و کیل می کند. این فرشتگان و کلا و مأموران خدایند.

«اقام ملك الموت فان الله يوكله بخاصة من يشاء من خلقه» همانا خداوند ملک الموت را مأمور قبض روح اولیای خاص خود کرده است.
پس ملک الموت مسئول قبض روح

تمام مردم نیست، بلکه تنها خواص بندگان خدا هستند که حضرت عزرائیل مسئول قبض روح آنها است ولی فرشته هائی که مأموران زیر دست ملک الموتند، برای قبض ارواح و توقی افراد نازلتر اعزام می شوند.

«والملائكة الذین سقاهم الله عز ذکرة وکلهم بخاصة من يشاء من خلقه» و اما ملائکه ای که خداوند نام آنان را برده است (الذین تنوِّفهم الملائكة طیبین...، الذین تنوِّفهم الملائكة ظالمی انفسهم...) مأموریتها و مسئولیتها و یژه ای نسبت به بندگان دارند.

حضرت در ذیل این حدیث چنین می فرماید: «ولیس کل العلم یستطیع صاحب العلم أن یفسره لكل الناس لأن منهم القوی والضعف» و نمی شود تمام معارف را با همه مردم در میان گذاشت زیرا برخی قوی و برخی اضعفند (یعنی استعدادها و قابلیت ها فرق می کند) «ولأن منه ما یطاق حمله ومنه ما لا یطاق» و بعضی از این معارف قابل هضم و حمل است و برخی قابل هضم و حمل نیست. انسان تا احاطه علمی به سلسله ای از

مسائل نداشته باشد، نمی تواند معارف سنگین را تحمل کند. علوم یکسان نیست و استعدادها هم مختلف است. البته اینچنین نیست که اگر علمی سخت شد، حملش محال باشد بلکه آنان که خداوند توفیق نصیبشان کرده و توان حمل آن بارهای سنگین را به آنها داده، سختیها را برای آنان هموار می کند و دشواریها را برای آنها آسان می کند.

حضرت موسی خطاب به خدای خود عرض می کند: «ویسرلی امری» کار را بر من آسان کن. ولی درباره حضرت

رسول «ص» خداوند می فرماید: «سنیسرک للیسری» ترا به مقامی می رسانیم که کارها به آسانی از تو صادر شود. اینجا تفاوت درجه این دو پیامبر معلوم می شود. در هر صورت، حضرت امیر «ع» به آن سؤال کننده می فرماید که برخی از معارف بلند برای او و امثال او نیست و بر او است که تنها علم اجمالی به معارف داشته باشد و همین امر او را کفایت می کند «وانما یکفیک ان تعلم ان الله هو المحی الممیت وانه یتوقی الانفس علی یدی من یشاء من خلقه من ملائکته و غیرهم» آنگاه آن شخص به حضرت عرض می کند: گره مرا گشودی، خداوند گره از کارهای تو بگشاید ای امیر مؤمنان.

حضرت هم در پاسخ او می فرماید: «ان کنت قد شرح الله صدرک بما قد تبینت لك فانت والذی فلق الحبة وبرا النسمه من المؤمنین حقاً» تو اگر از شرح صدر برخوردار شدی، و این معارفی که برای تو بیان شد، قلبت آنها را پذیرفت، قسم به خدا که تو جزو مؤمنان حقیقی هستی.

آنچه این مطلب را تأیید می کند، سه روایت است که در سه زمینه وارد شده است:

اختلاف درجات و اختلاف استعدادها:

۱ - سعد بن سعد از امام رضا «ع» مطلبی را درباره توحید می پرسد، حضرت می فرماید: همین که در بین شما رایج است، همین خود توحید است.^۱ این در مورد استعداد ضعیف.

۲- و اما در مورد کسی که دارای استعداد متوسط است: هشام بن حکم می گوید: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: ما الدليل على أن الله واحد؟ دليل بر وحدانیت خدا چیست؟ حضرت در پاسخ نمی فرمایند. همین که خودت می دانی توحید است! زیرا هشام در درجه متوسطی از قابلیت و استعداد علمی است، بلکه حضرت می فرماید: «اتصال التدبیر و تمام الصنع كما قال عزوجل: لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدنا»^۳ اتصال تدبیر و حسن خلقت و تکامل نظام دلیل بر توحید است.

۳- و اما درجه اعلاى استعداد مخصوص او حدی از موحدین است. هشام بن سالم که با هشام بن حکم تفاوت درجه دارد و در مقام والائی قرار گرفته است، می گوید: دخلت على ابي عبدالله «ع» بر حضرت امام صادق «ع» وارد شدم، من از حضرت چیزی نپرسیدم بلکه ایشان از من سؤال کردند: «اتسمعت الله» آیا خدا را توصیف می کنی؟ عرض کردم: آری. فرمود: بگو. گفتیم: «هو السميع البصير» حضرت فرمود: این صفتی است که بندگان نیز در آن شریکند!

آنگاه هشام می گوید، از حضرت پرسیدم: شما چگونه خدا را توصیف می کنید؟ حضرت در اینجا برهانی اقامه می کنند که بالاتر از آن برهانی است که برای هشام بن حکم اقامه کردند. در آنجا حضرت از راه فعل، فاعل را ثابت کرد و از راه وحدت نظام، وحدت مبدأ را ثابت نمود ولی در اینجا از برهان صرف الشیء استفاده کرده می فرمایند:

«هو نور لا ظلمة فيه و حياة لا موت فيه»

و علم لا جهل فيه و حق لا باطل فيه»^۴ او نور محض است که ظلمت ندارد و حیات محض است که مرگ ندارد (هو الحی الذی لا يموت) و علم محض است که جهل ندارد (اطلاق جهل بر او نمی شود یعنی اگر دیگران عالم یا علیم اند، خداوند علم محض است) و حق محض است که باطل ندارد.

تمام این مطالب که گفته شد روی بسبب الحقیقه و صرف الشیء تطبیق می شود و لذا گفته نمی شود که خدا نیر است بلکه نور است. و همچنین نمی گویند خدا محق است که او حق محض است و نمی گویند او حق است که او صرف الحیاة است و آنجا هم که کلمه «حق» اطلاق می شود، پس از آن «لا يموت» می آید که صرف الحیاة را برساند.

اینجا است که هشام بن سالم، این صحابی دانشمند می گوید: «فخرجت من عنده و انا اعلم الناس بالتوحيد» من از نزد امام خارج شدم در حالی که اعلم از تمام مردم بودم در خداشناسی.

بشایر این، اینچنین نیست که کسی فریبی پندارد تمام مردم در برابر مطالب علمی یکسان هستند بلکه همانگونه که حضرت رسول «ص» می فرمود: مردم همانند معادن طلا و نقره می باشند، علوم و دانشها هم همینگونه اند. البته در اینجا تشبیه معقول به محسوس است برای درک ما و گرنه علم کجا و طلا و نقره کجا؟!^۵

در هر صورت اگر استعداد بود و ابزار کار بود، جایی برای منع اندیشه و فکر تا آنجا که جهان امکان است وجود ندارد و راه برای تعالی و ترقی تا مرز امکان برای انسان باز است.

ادامه دارد

۱- اینک فرموده «احولك دينك» برادر تو دین تو است، برادری را در دین منحصر کرده است اگر فرموده بود: دينك احولك، این معنی را نمی رساند چرا که در آن صورت، دین یکی از برادران بود ولی چون «احولك» را مقدم دانسته است، پس برادری را در دین حصر نموده است، گو با تو یک برادر بیشتر نداری که همانا دین تو است.

۲- توحيد صدوق ص ۱۶.

۳- توحيد صدوق ص ۲۵۰.

۴- توحيد صدوق ص ۱۴۶.

